

نقش ژئوپلیتیک در طراحی استراتژی امنیت ملی ایالات متحده آمریکا (بوش و اوباما)

لیلا خدابخشی* / محمد حسین نجاتی**

چکیده

بررسی ویژگی‌های قدرت‌های بزرگ از حیث تأثیرگذاری بر مؤلفه‌های روابط بین‌الملل و نیز ایفای نقش در مناطق و قلمروهای ژئوپلیتیکی جهان به منظور تأمین منافع خود از اهمیت خاصی برخوردار است. با وقوع حوادث یازده سپتامبر ۲۰۰۱، امنیت ملی آمریکا به چالش کشیده شد و سیاست خارجی آن را از بحران معنا رها ساخت. آمریکا با این تلقی که خاورمیانه کانون تهدیدهای نامتقارن تروریستی است، توجه خود را به این منطقه معطوف نمود و اعلام کرد که، آماده است ریشه‌های تروریسم را حتی با بکارگیری سیاست یک‌جانبه‌گرایی بخشکند. در واقع، آمریکایی‌ها قصد دارند هژمونی خود را {به خصوص در خاورمیانه} تثبیت نمایند. سوال اصلی پژوهش این است که نقش و اهمیت ژئوپلیتیک در طراحی استراتژی امنیت ملی آمریکا در دولت‌های جورج دبلیو بوش و باراک اوباما چه بود؟ کوتاه آنکه، اتخاذ استراتژی پاک‌سازی سرزمین‌های خاستگاه تروریسم از وجود گروه‌های تروریستی و ایجاد تغییرات بنیادین در ساختارهای سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی این سرزمین‌ها در راستای منافع و ارزش‌های آمریکا و تأمین امنیت ملی این کشور موجب تقویت نقش و اهمیت ژئوپلیتیک به میزان‌های متفاوت در طراحی استراتژی ژئوپلیتیکی امنیت ملی آمریکا در دولت‌های جورج دبلیو بوش و باراک اوباما شده است.

کلید واژه‌ها

ژئوپلیتیک، استراتژی، هژمون، خاورمیانه، تروریسم.

* عضو هیأت علمی واحد ایرانشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، ایرانشهر، ایران

** دانش آموخته کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)

mh_nejati1990@yahoo.com

مقدمه

مفهوم هژمونی با سلطه فراگیر جهانی و اعمال نفوذ در قلمرو جغرافیایی گسترده بیشتر سازگاری دارد و منظور این است که کشور یا دولت قدرتمندی در سیستم بین‌المللی، بر مقررات و ترتیبات ناظر بر روابط اقتصادی و سیاسی بین‌المللی نفوذ و سلطه مؤثر داشته باشد؛ این همان چیزی است که امروزه آمریکا به عنوان قدرت برتر نظامی، اقتصادی و ... به دنبال استیلا است. در این میان، از آن جا که دانش ژئوپلیتیک بر پیوند جغرافیا با موضوع قدرت و سیاست تأکید می‌کند و به مفاهیم سلسله مراتب قدرت در جهان توجه دارد. لذا می‌توان گفت قدرت نظامی یکی از عناصر قوام بخش برتری‌های ژئوپلیتیکی از جانب قدرتی است که به عنوان هژمون قلمداد شده و توانایی تأثیرگذاری عمیق و حتی شکل‌دهی ساختارهای قدرت در جهان را داشته باشد (آجرلو و اعتبار، ۱۳۸۸: ۱۳۸) که در حمله به دو کشور افغانستان و عراق در منطقه خاورمیانه تجلی پیدا کرد.

اما با وقوع حملات تروریستی به نیویورک و واشنگتن در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ تهدیدی جدید علیه منافع و امنیت ملی آمریکا به نام «تروریسم» ظهور نمود که زمان و مکان وقوع آن نامشخص بود و این مساله منجر به طرح این سوال شد که آیا «ژئوپلیتیک» در طراحی استراتژی‌های امنیتی و نظامی این کشور برای مقابله با خاستگاه خطر و تهدید علیه امنیت ملی ایالات متحده آمریکا، در هر نقطه از جهان دارای نقش و اهمیت می‌باشد یا خیر؟ دغدغه و مساله اصلی در این نوشتار پژوهشی اثبات این موضوع است که ژئوپلیتیک همچنان پس از پایان جنگ سرد در استراتژی‌های طراحی شده برای تامین امنیت ملی ایالات متحده آمریکا دارای نقش و اهمیت بسزایی می‌باشد. ضرورت پژوهش پیرامون این موضوع از آن جهت اهمیت دارد که مشخص می‌کند در استراتژی‌های امنیت ملی ایالات متحده آمریکا که در دو دهه آغازین قرن بیست و یکم طراحی و اجرا شده‌اند، کدام بخش‌هایی از جغرافیای جهان از موقعیت غنی ژئوپلیتیک برخوردار بوده‌اند و همچنین خاستگاه خطر و تهدید علیه امنیت ملی آمریکا شناخته شده‌اند و چه تمهیداتی جهت تسلط بر این مناطق و مبارزه با تهدیدات و خطرات فراروی امنیت ملی آمریکا در قالب دکترین‌های جورج دبلیو بوش و باراک اوباما اندیشیده شده است.

چارچوب نظری: استراتژی و ژئوپلیتیک

برای استراتژی قدرت اطلاعاتی دو مشخصه می‌توان در نظر گرفت، که به شرح ذیل است: عوامل بزرگ: این چنین عواملی تعیین‌کننده‌ی ابعاد زمانی، مانند برنامه‌ریزی استراتژیک و جنگ فرهنگی و سیاسی و قابلیت‌ها می‌باشد.

عوامل کوچک: این عوامل را می‌توان به چند دسته تقسیم نمود، که عبارتند از: جمع‌آوری هوش و استعداد، جنگ استراتژیک، تروریسم غیرقابل‌پیش‌بینی، حمله‌های نمادین، جنگ‌های کوچک، حمایت لجستیک نامحسوس، عملیات‌های غیر نظامی (یزدان پناه درو، ۱۳۹۱: ۱۷۷).

ژئوپلیتیک

تصویرسازی ژئوپلیتیک را می‌توان بدین شکل تعبیر کرد که، رقابت قدرت‌ها بر سر شکل‌دهی به ادراک و ذهنیت اشخاص، نهادها و بازیگران سیاسی از موقعیت، ویژگی‌ها و محتوای فضای جغرافیایی بر اساس منافع مورد نظر است (احمدپور، ۲۰۱۰: ۲۰).

ژئوپلیتیک رابطه‌ی میان قدرت کنونی و آینده است که هدف را بر مبنای جغرافیای طبیعی و سیاسی بررسی می‌کند. ژئوپلیتیک جهت‌دهی تمامی عناصر قدرتی را بر اساس پهنه و داده‌های جغرافیایی بر روی سیاست آشکار می‌کند. ژئوپلیتیک به معنای پویایی جغرافیا به واسطه‌ی تمامی عناصر آن و نتیجه بخشی همه‌ی این عناصر وقتی که به آنها ارزش می‌دهیم. ژئوپلیتیک کانون قدرت جهانی و منطقه‌ای را بر روی جغرافیای طبیعی و به عبارتی بر روی پهنه جغرافیا به صورت متقابل مورد ارزیابی قرار می‌دهد و در میدان سیاست، رابطه‌ی میان قدرت و هدف را برقرار می‌کند. و زمینه سیاست امنیتی و ترقی یک دولت، گروهی از دولت‌ها و یا یک منطقه را تشکیل می‌دهد. از نظر علمی باید گفت، جغرافیای سیاسی سنتی با جغرافیای سیاسی نوین تفاوت دارد. در گذشته از پیوند میان جغرافیا و سیاست چنین دریافت می‌شد که جغرافیای طبیعی نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای در شکل‌دهی به نظام‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دارد. امروزه جغرافیای سیاسی به عنوان دانش مطالعه مکانی با در نظر گرفتن ویژگی‌های انسانی و طبیعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی به کار می‌رود. به طور کلی مفهوم و منظور از مکان چیزی فراتر از موقعیت مکانی بر روی نقشه است (مویر، ۱۳۹۱: ۲۶۱).

موضوع ژئوپلیتیک مطالعه روابط فرامرزی بین مکان‌های محلی، منطقه‌ای، ملی و جهانی است. جغرافیای سیاسی مطرح شده بر مطالعه‌ی در هم تنیدگی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در درون مرزهای کشور به عنوان عالی‌ترین واحد سازماندهی سیاسی فضا

توجه داشت. در عرصه سیاست عملی هم باید گفت کاربرد واژه ژئوپلیتیک توسط هنری کیسینجر وزیر امور خارجه وقت آمریکا موجب شهرت و کاربرد روز افزون این واژه گردید. ژئوپلیتیک از نظر کیسینجر به معنای سنتی آن نمی‌باشد و در معنای معادل سیاست واقع گرایانه‌ی قدرت کاربرد دارد (گوهرزادگان منش و همکاران، ۱۳۹۵: ۱۴-۱).

مفهوم هژمونی

آنتونیو گرامشی، هژمونی را رهبری و چیرگی در زمینه‌های گوناگون به ویژه سیاسی و فرهنگی می‌داند. از دید او، هژمونی هم می‌تواند از مشروعیت برخوردار باشد و هم می‌تواند بر پایه تنش اعمال شود. قدرت هژمون می‌تواند هم در سطح ملی و هم فراملی، معیارهای خود را در راستای دستیابی به منافع اختصاصی خود به دیگران تحمیل کند. اما رابرت کاکس، معتقد است هژمونی چیزی بیش از سلطه یک قدرت منحصر به فرد جهانی است؛ یعنی نوع خاصی از سلطه که در آن دولت مسلط بر پایه رضایت وسیع، نظامی ایدئولوژیک را بنیان می‌گذارد و این نظم مبتنی بر اصولی عمومی است که تداوم سلطه دولت برتر را تضمین می‌کند و خود از طبقات اجتماعی و قدرت‌های ضعیف‌تر به وجود می‌آید. برآیند تعاریف فوق این خواهد بود که هژمونی به معنای تفوق است و هنگامی شکل می‌گیرد که یک کشور در تمامی مقوله‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی در شرایطی است که در سطحی بسیار متفاوت‌تر از دیگر قدرت‌ها قرار دارد. این شرایط موجب خواهد شد که قدرت مربوطه ابتکار عمل را در شیوه مدیریت جهانی به دست گرفته و چنان از برتری بدون منازعه خود بهره می‌گیرد که هیچ کشور و یا گروهی از کشورها نتوانند بر آن غالب شوند. با توجه به تعاریف ارائه شده، اگر بخواهیم شناخت درستی از ویژگی‌های هژمونی و چگونگی استفاده از این ویژگی‌ها توسط قدرت مبتنی بر هژمون داشته باشیم باید عنوان کنیم، از آنجا که هژمونی با اراده و توانایی اعمال آن مرتبط است؛ در واقع لازم است هژمون علاوه بر داشتن قدرت، اراده اعمال آن را نیز داشته باشد. لذا هژمون به صورت هدفمند از قدرت عظیم خود برای تحمیل نظر مورد پسندش در سطح نظام بین‌الملل استفاده می‌کند. بنابراین، هژمونی نیاز به توانایی تسلط بر منابع مادی، اهداف اجتماعی، توانایی کنترل نتایج بین‌المللی حائز اهمیت برای دولت مسلط و تا اندازه‌ای، رضایت و پذیرش سیستم توسط دیگر دولت‌ها را دارد (آجرلو و اعتبار، ۱۳۸۷: ۱۴۱).

تاریخ ژئوپلیتیک آمریکا

مونروئه با اعلام دکترین خود «آمریکا برای آمریکاییان» سعی در بیرون کردن استعمارگران اروپایی از نیمکره‌ی غربی، سلطه و استعمار خود را به قاره‌ی پهنای آمریکا کامل نمود. در اوایل قرن بیستم سیاست آمریکا تغییر بنیادی پیدا کرد و با اعلام سیاست درهای باز دولت آمریکا تصمیم خود را به توسعه‌ی نفوذ و گسترش ژئوپلیتیک خود در جهان را برای دولت‌های استعمارگر آن زمان اعلام نمود. جنگ جهانی اول و ورود آمریکا در جنگ به حمایت از دولت‌های متحد علیه دول محور و پیروزی نهایی متحدین و شکل آلمان-عثمانی و ژاپن زمینه‌ی مناسبی برای دولت آمریکا فراهم نمود و آمریکا با بهره‌گیری از شعارها و تبلیغات گسترده و اعلام آرمانگرایی انسان دوستانه در راستای دموکراسی و حقوق بشر تا اندازه‌ای چهره‌ی مثبتی در نزد افکار عمومی جهان کسب نموده، علاوه بر دو عامل فوق با اعلام بیانیه چهارده ماده‌ای ویلسون رئیس جمهور آمریکا در کنفرانس صلح ورسای زمینه‌ی هژمونی جهانی خود را فراهم نمود.

عدم کارایی جامعه‌ی ملل وجود زمینه‌های جنگ جهانی در معاهده ورسای، مداخلات انگلستان و توسعه طلبی آلمان منجر به جنگ جهانی دوم گردید. درخواست متفقین به ویژه انگلستان براساس قرارداد محرمانه از آمریکا و حمله‌ی هوایی ژاپن به بندر پرل هاربور موجب ورود آمریکا به صحنه‌ی جنگ گردید.

روزولت در دوران جنگ در کنفرانس تهران و کنفرانس‌های دیگر طرحی را برای اداره‌ی جهان بعد از پایان جنگ ارائه داد که این طرح جامعه‌ی جهانی را به عنوان یک خانواده تلقی می‌نمود که از نعمت پدر و مادر محروم هستند در نتیجه رسالت اداره‌ی چنین خانواده‌ای بر عهده‌ی برادران بزرگتر خواهد بود. برادران بزرگتر حق دارند برادران کوچکتر را که نظام خانواده را مورد تعرض قرار می‌دهند تنبیه نموده و به جای خود بنشانند. با در نظر گرفتن ضعف‌های ساختاری اقتصادی - محتوایی و سیاسی و حقوقی جامعه ملل منشور آتلانتیک مبنای تشکیل سازمان ملل گردید و حق تنبیه را به ۵ عضو بزرگتر به عنوان حق وتو داد (متفکر، ۱۳۸۶: ۲۰۴-۲۰۳). حتی در چند دهه گذشته عملکرد کشورهای دارای حق وتو در شورای امنیت نشان داد که تصمیمات آمریکا می‌تواند در امنیت و سایر مسائل دیگر بر کشورها از جمله در امنیت ملی جمهوری اسلامی موثر واقع شود.

ساخت ژئوپلیتیکی سیستم بین‌الملل نوین و آمریکا

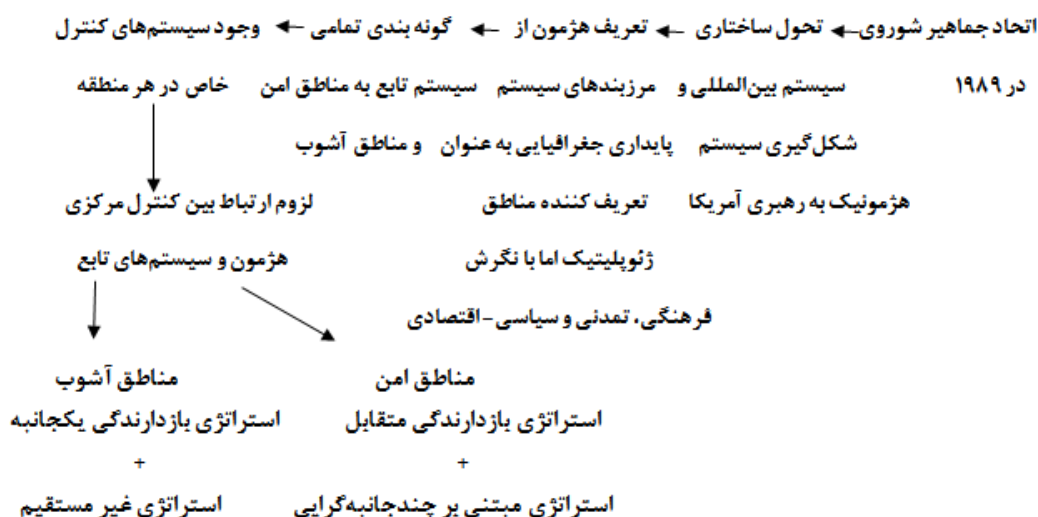
در ترسیم ساخت ژئوپلیتیکی نوین، نوعی نگرش فرهنگی، تمدنی با عنصر جغرافیا در آمیخته است و در همین راستا مناطق ژئوپلیتیکی زیر را می‌توان تشخیص داد: ۱. منطقه ژئوپلیتیکی غرب، ۲. منطقه ژئوپلیتیکی جهان اسلام، ۳. منطقه ژئوپلیتیکی ژاپن؛ ۴. منطقه ژئوپلیتیکی چین (کنفوسیوسی)؛ ۵. منطقه ژئوپلیتیکی ارتدوکسی با محوریت روسیه؛ ۶. منطقه ژئوپلیتیکی آمریکای لاتین؛ ۷. منطقه ژئوپلیتیکی هند و جنوب غربی آسیا (هندوئی)؛ ۸. منطقه ژئوپلیتیکی آفریقا (به استثنای کشورهای اسلامی موجود در آن).

در ساخت نوین هر منطقه متشکل از کشورهای مرکزی و پیرامونی است. کشورهای مرکزی به عنوان محور سیستم نظم عمل خواهند کرد و در طراحی سیستم کنترل به عنوان متغیر اساسی محسوب خواهند شد (قاسمی، ۱۳۸۴: ۷۱). ژئوپلیتیک مبتنی بر جهان‌گرایی و هژمونیک بر این محور شکل می‌گیرد که ایالات متحده تنها ابرقدرت موجود است و تمامی سیستم بین‌الملل به عنوان گستره عملکردی آن می‌باشد برای نمونه دکترین پایان تاریخ فوکویاما، هرچند هدفش بخش‌بندی ژئوپلیتیکی سیستم بین‌الملل نوین نبود، معه‌ذا دارای کاربرد ژئوپلیتیکی خاصی است. فوکویاما بر این باور است که سیستم وارد عصری شده است که بشر به نهایت تکامل ایدئولوژیک خود رسیده است. بنابراین از بعد ژئوپلیتیکی به ترسیم و تقسیم‌بندی به سیستم آزاد، تکامل یافته، سیستم عقب مانده و ضد دموکراتیک کمک می‌کند. سرانجام محور سوم ژئوپلیتیکی ساخت نوین سیستم، شکل‌گیری بلوک‌های نوین است. هژمونی آمریکا خود به شکل‌گیری یا تحکیم بلوک‌های موجود یا نوین کمک خواهد کرد. برای نمونه اتحادیه اروپا از جمله بلوک‌های ژئوپلیتیکی است که در سیستم هژمونیک انسجام بیشتری یافت. به طور کلی این بلوک‌ها ممکن است در برابر هژمون یا در حمایت از آن ایجاد گردند. در این راستا باید گفت ژئوپلیتیک گفتمانی است در رابطه با تقسیم فضایی ما و دیگران و این موضوع در زمان هژمونیک، احتمال تشدید خواهد داشت. علاوه بر آن در حال حاضر بیان ژئوپلیتیکی دیگری از مناطق نیز در حال شکل‌گیری است و آن تقسیم بندی مناطق ژئوپلیتیک به مناطق امن و مناطق آشوب و تعارض می‌باشد (Brzezinski, ۱۹۹۷: ۶۳۲).

به طور کلی در تعریف ساخت ژئوپلیتیکی سیستم نوین بین‌الملل بعد از ۱۹۸۹ بایستی به پارامترهای زیر توجه کرد: ۱. سیستم نوین سیستمی با ویژگی هژمونیک (به هژمونی آمریکا) است. ۲. در سیستم هژمونیک تمامی گستره جغرافیایی جهان به عنوان منطقه استراتژیک

هژمون محسوب می‌گردند؛ ۳. تسهیل در مدیریت سیستم، تقسیم سیستم و منطقه ژئواستراتژیک را به چندین منطقه ژئوپلیتیک ضروری می‌سازد؛ ۴. مناطق ژئوپلیتیک گستره-هایی از سیستم محسوب می‌گردند که به سبب نقش آنها در سیاست بین الملل از یکدیگر متمایز شده و خود به عنوان واحدی تاثیرگذار مطرح خواهند شد؛ ۵. تصمیم هژمون و نوع تعریف آن از مناطق سیستم، بر جایگاه گستره و نقش منطقه ژئوپلیتیک در سیاست جهانی موثر خواهد بود؛ ۶. امروزه در کنار عنصر جغرافیایی، نگرش فرهنگی در تعریف هژمون از مناطق ژئوپلیتیک سیستم نیز موثر بوده است و به نوعی مکمل ژئوپلیتیک سنتی است؛ ۷. از لحاظ سطح و میزان تهدیدات، هژمون کل مناطق ژئوپلیتیک را به مناطق امن و آشوب دسته-بندی کرده است (قاسمی، ۱۳۸۴: ۷۳-۷۲).

شکل اول: ساخت نوین استراتژی آمریکا



منبع: قاسمی، ۱۳۸۴: ۹۳.

استراتژی ژئوپلیتیکی امنیت ملی آمریکا در دوره جورج دبلیو بوش

در آغاز هزاره سوم، ایالات متحده از جغرافیای استراتژیک (نقطه تلاقی مناطقی که آمریکا در آن جا منافع دارد و مناطقی که امکان انجام عملیات نظامی برای آن وجود دارد) بسیار گسترده‌ای برخوردار است. منافع ژئوپلیتیک آمریکا تنها در چارچوب منابع داخلی آن خلاصه

نمی‌شود، بلکه مناطق مختلفی همچون خاورمیانه، آسیای مرکزی و منطقه قفقاز، آسیای جنوب شرقی، آفریقا، اروپا و آمریکای لاتین را نیز شامل می‌شود. در این میان، خاورمیانه مهمترین هسته استراتژی‌های جهانی ایالات متحده است. امروزه شعاع ژئواستراتژیک آمریکا با شاخصه بازنمایی آن شامل تمام این قلمروهای ژئوپلیتیک بویژه خاورمیانه می‌شود. نظام ژئواستراتژیک مبین این نکته اساسی است که کسب قدرت، جوهر تمام پارادیم‌های ژئوپلیتیک سنتی تا انتقادی است. از پارادیم ژئوپلیتیک سنتی برخاسته از سنت ارتدوکس تا ژئوپلیتیک نئولیبرال در نظام پسا جنگ سرد، این اصل همواره رویکرد غالب جهت‌گیری‌های ژئوپلیتیکی قدرت‌های هژمون بوده است. در این میان هژمونیک محوری گرایش‌های ژئوپلیتیک آمریکا، مشهودتر بوده است. در دوره گذار نظام جهانی، ایالات متحده در تلاش است تا استراتژی و کدهای ژئوپلیتیک، قلمروهای مختلف را در راستای منافع جهانی خود تعریف نماید. این موضوع به خصوص در مورد دولت‌هایی به انجام خواهد رسید که از رویه عدم وابستگی به قدرت هژمونی و خودبسندگی ژئوپلیتیکی تبعیت می‌کنند. گرایش ژئواستراتژی ایالات متحده در نظام جهانی و به خصوص در خاورمیانه متأثر از شاخص‌های انضمامی و گفتمانی تحول در ساختار نظام ژئواستراتژیک است. اما ایالات متحده آمریکا بعد از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر سیاست تهاجمی را در پیش گرفت تا به اهدافی مانند مبارزه با «تروریسم»، مخالفت با تکتیر «سلاح‌های کشتار جمعی» و مهمتر اینکه رسیدگی به وضعیت دولت و ملت‌های ناسازگار با نظم جهانی، دست یابد. بر این اساس، ابتدا کشور افغانستان را به آسانی اشغال کرد و بعد از مدتی جبهه جدیدی در خاورمیانه و علیه دولت بعثی عراق گشود.

دکترین بوش

آگاهی از دکترین بوش، اصول جدید سیاست خارجی آمریکا را به خوبی نمایان می‌سازد. دکترین بوش دربرگیرنده چهار مولفه اساسی است: ۱. حمله پیش‌دستانه ۲. یک جانبه‌گرایی ۳. اشاعه دموکراسی ۴. جنگ با تروریسم.

الف: حمله پیش‌دستانه

بوش در سخنرانی خود در دانشگاه نظامی وست پوینت در سال ۲۰۰۲ گفت بازدارندگی و مهار، دیگر برای دفاع از مرزهای آمریکا کافی نیست. وی افزود: آمریکا حق دارد برای جلوگیری از حمله به این کشور دست به اقدام پیش‌دستانه بزند. بوش گفت: «باید نبرد را به جبهه دشمن

بکشانیم. نقشه‌هایش را به بریزیم و با خطرناک‌ترین تهدیدها پیش از ظهور مواجه شویم. در جهانی که وارد آن شده‌ایم، تنها راه ایمنی اقدام است و این کشور اقدام خواهد کرد.

ب: یک‌جانبه‌گرایی

بوش بارها بر نیت خود دایر بر اقدام به تنهایی یا به همراهی ائتلافی به رهبری آمریکا در هنگامی که جامعه بین‌المللی از مواجهه با تهدید احساس شده سرباز می‌زند، تاکید کرده است. وی در سخنرانی وضعیت اتحادیه خود در سال ۲۰۰۲ گفت: وقتی خطرات در حال جمع شدن است من منتظر رخدادها نخواهم شد، کنار نخواهم ایستاد تا خطر نزدیک و نزدیک‌تر شود. ایالات متحده آمریکا به خطرناک‌ترین حکومت‌های جهان اجازه نخواهد داد

ج: اشاعه دموکراسی

ما را با ویرانگرترین سلاح‌های جهان تهدید کنند (مختاری، ۱۳۸۷: ۱۸۰). بلندپروازانه‌ترین جنبه دکترین بوش تلاش برای اصلاحات سیاسی و اقتصادی در جهان است، یعنی آخرین بلوک کشورهایی که همچنان در برابر موج دموکراسی که بیشتر جهان را در نوردیده است، مقاومت می‌کند (مختاری، ۱۳۸۷: ۱۸۰).

د: جنگ با تروریسم

در مورد نبرد با تروریسم دکترین بوش تصریح می‌کند که دولت آمریکا از هرگونه ابزار نظامی و حملات غافلگیرانه باید استفاده کند تا آنکه تروریسم را نابود کرده کشورهای صاحب سلاح‌های کشتار جمعی را تعدیل کند و حامیان تروریسم را برای همیشه شکست دهد. اروپایی-ها، راهبرد دولت بوش را ویلسونیسم در چکمه تعبیر کرده‌اند و معتقدند که این بار آمریکا می-خواهد با قوای نظامی خود، آرمان‌های ویلسون را نهادینه کند. این رهنامه مقرر می‌کند که بهترین دفاع از خود، توان تهاجمی است و آمریکا باید صلح جهانی را از طریق حذف دیکتاتورها و ایجاد جوامع باز و دموکراتیک برقرار سازد. دکترین بوش بیش از آنچه زیر بنایی روشنفکری داشته باشد ریشه‌های مذهبی میسیونری دارد (مختاری، ۱۳۸۷: ۱۸۱-۱۸۰).

دوران ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش سر آغاز تحولی بزرگ در استراتژی‌ها و ماهیت سیاست‌گذاری آمریکا در عرصه داخلی و نیز در عرصه سیاست خارجی بود. دوران حکمرانی جورج بوش متضمن بی سابقه‌ترین تهدید نسبت به امنیت ملی ایالات متحده آمریکا پس از جنگ جهانی دوم بود. حادثه حمله به ساختمان تجارت جهانی و پنتاگون در صدر اخبار جهان و هم تراز حمله ژاپن به پرل هاربر در خلال جنگ جهانی دوم قرار گرفت. همچنین این رویداد

روند تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری دولت بوش را به سوی اولویت‌های نوین، به ویژه آنچه "مبارزه با تروریسم" نامیده شد، سوق داد. یازدهم سپتامبر نشان داد که اولاً سیاست خارجی آمریکا فاقد ظرفیت لازم برای پرداخت هزینه سنگین جهت نیل به اهداف خود. یعنی مقابله با تهدیدهای نامتقارن بوده و لزوماً می‌باید این ظرفیت را ارتقا دهد؛ ثانیاً محبوبیت آمریکا در جهان کمتر از حد تصور رهبران این کشور است. به دیگر سخن، در برخی مناطق، به ویژه جهان عرب، گروه‌هایی فعالند که از آمریکا تصور یوتوپایی ندارند و بالاخره مبین این نکته بود که دولت‌های فرومانده به طور بالقوه می‌توانند منشا تهدید و معضل امنیتی باشند (walt, ۲۰۰۷: ۵۶-۶۷).

بوش در سال ۲۰۰۲ سند استراتژی امنیت ملی خود را اعلام کرد. دکترین امنیت ملی وی بر پایه چهار اصل بنا گشته بود: جنگ پیش‌گیرانه، مبارزه با تهدیدات تروریستی، تغییر رژیم دولت‌های فرومانده^۱ و اشاعه دموکراسی (sasnal, ۲۰۰۵: ۲۸).

فصل پنجم این سند که به نحوی اساس دکترین بوش را تشکیل می‌دهد صراحتاً از لزوم بازداشتن دشمنان از به کارگیری تسلیحات کشتار جمعی و تحدید تهدید علیه ایالات متحده سخن می‌گوید (یزدان فام، ۱۳۸۷: ۵۶). ناگفته پیداست که تهدیدات مدنظر این سند و کابینه نومحافظه‌کار با تهدیدات سنتی متفاوت بود. مواضع بوش در این رابطه بسیار روشن کننده است: "تلاقی و اتحاد رادیکالیسم و فناوری مهمترین خطر برای آزادی است، زمانی که تسلیحات هسته‌ای، بیولوژیک و شیمیایی به همراه فناوری موشک‌های بالستیک گسترش می‌یابند، حتی دولت‌های ضعیف و گروه‌های کوچک نیز می‌توانند به قدرتی فاجعه‌آمیز برای صدمه زدن به کشور بزرگ ما تبدیل شوند (خسروی، ۱۳۸۷: ۵۶).

پر واضح است که از منظر نومحافظه‌کاران، آمریکا دیگر نمی‌تواند همانند گذشته در مقابل اهداف مشخص طرف مقابل موضعی واکنش گرایانه داشته باشد. به عقیده ایشان ناتوانی در بازداشتن یک مهاجم بالقوه در شرایطی که تهدیدات عینی و ملموس هستند به آمریکا اجازه نمی‌دهد که در مقام واکنش برآمده و درصدد اقدام ثانویه برآید. مفاهیم سنتی امنیت نظیر بازدارندگی، در مختصات جنگ سرد، در برابر تروریست‌ها و تاکتیک‌های انتحاری آنان سودمند نیست. تیم نومحافظه‌کار سیاست خارجی تحت تاثیر نوع جدید استراتژی امنیت ملی درصدد تعریف تروریسم به مثابه تهدید جدیدی برای ایالات متحده بر آمد. بر این اساس سیاست

۱. Failed States

خارجی ایالات متحده در چارچوب آموزه "مبارزه با تروریسم" مفهوم‌سازی و مفصل‌بندی شده و در سایه آن آموزه‌های اخلاق مدارانه لیبرالیستی نظیر توسعه و پیشبرد دموکراسی نیز از جایگاه خاصی برخوردار شدند. مواضع بوش پس از یازدهم سپتامبر درخصوص چگونگی مقابله با تهدیدات امنیتی جدید در چارچوب اخلاق گرایی لیبرالیستی نوعا مستلزم کاربست مفاهیم ارزشی در سطحی کلان بود. بوش در اظهارات و سخنرانی‌های خود علاوه بر بحث مبارزه مستقیم با تروریسم از رهگذر سخت افزار قدرت و راه حل نظامی، جایگاه خاصی نیز برای نرم افزارگرایی قائل شد. رئیس جمهور آمریکا در نطق سالانه خود در کنگره (ژانویه ۲۰۰۱)، ضمن یادآوری ارزش‌های آمریکایی و توجه خاص به مقوله آزادی و حقوق بشر در سطح جهان، منبع اصلی تهدید و چالش پیش روی این ارزش‌ها را در دو محور "حکومت‌های دیکتاتوری" و "تروریسم" مورد تاکید قرار داد. وی در این چارچوب از ضرورت "ایجاد نظم جهانی لیبرال" سخن گفت و قدرت نظامی آمریکا را شرط تحقق آن معرفی کرد (کیوان حسینی، ۱۳۸۳: ۳۸). در واقع سخنان بوش در کنگره آمیزه‌ای از اسطوره‌های فرهنگی آمریکایی و احساس رسالت آمریکا در صحنه جهان در راستای مبارزه با تروریسم بود. در سند استراتژی امنیت ملی که منعکس کننده ایده‌های هیئت حاکمه نومحافظه کار آمریکا بود از ضرورت در پیش گرفتن استراتژی تغییر رژیم در قبال "دولت‌های فرومانده" سخن گفته شده بود. در دیدگاه نومحافظه-کاران اصطلاح دولت‌های فرومانده عنوان اطلاقی به دولت‌هایی است که فاقد ابزار لازم برای اعمال اقتدار در حیطه سرزمینی خود بوده و قادر به پاسخ گویی به نیازها، چالش‌ها و درون دادهای سیستم سیاسی نمی‌باشند (سلیمانی، ۱۳۸۹: ۷۸).

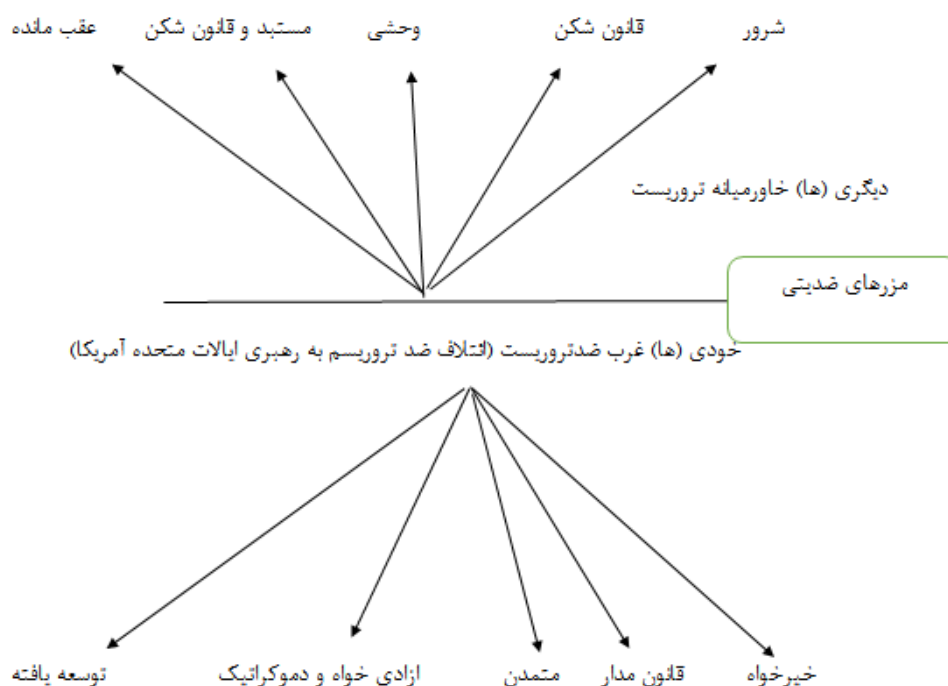
به نظر حلقه سیاست‌گذار در دولت بوش، این وضعیت که بروز و تعمیق نوعی نارضایتی گسترده در این جوامع را عینیت می‌بخشد، موجبات شکل‌گیری و توسعه حرکت‌های مخالف را فراهم می‌کند. این اقدامات در سطوح گسترده‌تر به فعالیت‌های تروریستی در سطح ملی و فراملی تبدیل شده و امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی را به چالش می‌کشد. سازوکار دولت آمریکا برای پاسخ‌گویی به این معضل "استراتژی تغییر رژیم" است. بر مبنای این استراتژی، آمریکا می‌تواند از رهگذر مداخله مستقیم نظامی، زمینه‌های لازم برای تثبیت شرایط، اعمال ضوابط امنیت‌زا، تحلیل و فرسایش زمینه‌های محرک اقدامات تروریستی و در نهایت محو این زمینه‌ها و به تبع آن استقرار نظام سیاسی دارای اقتدار مشروع، به ویژه نهادهای سیاسی دموکراتیک و تعمیق فضای دموکراسی در سطح جامعه، را فراهم آورد. از این دیدگاه، این گونه دولت‌ها نوعا با

چالش برآمده از ناکارآمدی در ارتباط با سه کارکرد اساسی نظام های سیاسی ملی روبرو هستند: ایجاد و بسط امنیت، توان تامین خدمات و نیازهای اولیه و نهایتاً صیانت از آزادی های مدنی (Ikenberry, ۲۰۱۰:۱۰). بنابراین، استراتژی تغییر رژیم در چارچوب مبارزه با تروریسم هم به مثابه رویکردی برای اعمال سازوکارهای دموکراتیک در جوامع خاورمیانه و هم به عنوان شیوه ای برای رویارویی با تهدیدات ناشی از چنین جوامعی توجیه می گردید. طرح خاورمیانه بزرگ نیز در همین راستا، مجدداً از سوی جورج دبلیو بوش به منظور بسط نظامی نوین در خاورمیانه مطرح شد. در واقع، این گزاره یکی از مهم ترین طرح هایی است که طی آن موازین قدرت نرم افزاری به منظور ایجاد دگرگونی بنیادین در جوامع خاورمیانه به کار گرفته شده اند. نخستین نمودهای این مسئله در طرح ابتکار مشارکت ایالات متحده در خاورمیانه (۱۲ دسامبر ۲۰۰۲) تجلی یافت. بر این مبنا تجارت آزاد و تقویت بخش خصوصی، ارتقای سطح آموزشی زنان و توسعه آزادی های سیاسی در کشورهای عربی مسائل اساسی و دغدغه های اصلی به شمار می آیند (Fish, ۲۰۰۴: ۱۱۸). علاوه بر آن، بهبود رژیم های مذکور و ارزیابی مجدد جامعه مدنی نیز در دستور کار قرار می گیرد. اصلاحات پیشنهادی آمریکا در طرح خاورمیانه بزرگ برای این منطقه سه بعد اساسی دارد: تشویق دموکراسی، ایجاد یک جامعه اطلاعاتی و افزایش فرصت های اقتصادی. به منظور تحقق یافتن این اصلاحات در کشورهای منطقه یک رشته کمک ها نیز در نظر گرفته می شود. عناوین مد نظر دولت بوش در این طرح عبارت بودند از: حقوق زنان، تقویت جامعه مدنی، مبارزه با فساد، افزایش سطح سواد، اصلاح نظام آموزشی و اصلاح بخش های مالی - تجاری.

در استراتژی امنیت ملی ایالات متحده در دوران حاکمیت نومحافظه کاران بر هر دو موضوع نرم افزاری و اتخاذ اقدامات نظامی و سخت افزاری برای عملیاتی ساختن استراتژی مبارزه با تروریسم تاکید شده است. استراتژیست های آمریکا بر این عقیده اند که ماهیت اقدامات تروریستی ایجاب می کند برای مقابله با آن از تمام امکانات نظامی و امنیتی بهره برداری شود. اما در عین حال توجه به این مهم که تروریسم در بسترهای اجتماعی و سیاسی خاصی شکل می گیرد، لزوم کاربرد ابزارهای نرم افزاری قدرت را نیز موجه و ضروری می سازد. ارزش ها و اصول، به طور عام، در عین این که ابزاری برای ایجاد و رشد بسترهای پرورش تروریسم هستند، پوشش مناسبی برای اقدامات نظامی و سخت افزاری بوده که در مشروعیت زایی برای اقدامات این چنینی آمریکا و کاهش هزینه های ناشی از ماجراجویی های بین المللی این کشور نیز موثر

می‌باشد. به دیگر سخن تصور تصمیم‌گیران آمریکا در بازه زمانی مورد بحث بر این اصل بود که ترکیب سخت افزارگرایی (اقدامات نظامی) و نرم‌افزارگرایی (ارزش‌های اخلاقی، دموکراتیزاسیون، حقوق بشر و ...) یعنی ترکیب عناصر قدرت نرم و قدرت سخت نتایج بهتری برای سیاست-گذاران آمریکا فراهم خواهد آورد (محمودی و گودرزی، ۱۳۹۱: ۹).

اگرچه دولتمردان آمریکایی پس از فروپاشی شوروی در جستجوی «دیگری» معنا بخش بودند اما حوادث تروریستی کوچک نمی‌توانست مداخله جویی آنها در سطح جهانی را توجیه نماید. اما حادثه ۱۱ سپتامبر باعث شد تا سیاست خارجی آمریکا از سرگردانی ناشی از فروپاشی شوروی، خارج شود. به نوعی که با تثبیت گفتمان ژئوپلیتیکی تروریسم، معنای قابل درکی برای توجیه سیاست‌های آمریکا خلق شد. بوش در شب ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ اعلام کرد: «ما تمایزی بین تروریست‌هایی که مبادرت به چنین اقدامی کرده‌اند و آنهایی که از تروریست‌ها پشتیبانی کرده‌اند، قائل نمی‌شویم. آمریکا و دوستان و متحدان ما که خواستار صلح و امنیت در جهان هستند، به منظور پیروزی در جنگ علیه تروریسم در کنار یکدیگر ایستاده‌اند (Delivered September 11, oval Office, Washington, D.C). وی تروریست‌ها (مسلمانانی از خاورمیانه) و کشورهای خاورمیانه‌ای حامی آنها را برهم زننده امنیت و صلح جهانی معرفی می‌کند و خود و هم‌پیمانانش را کشورهای بازنمایی می‌کند که خواستار صلح و امنیت در جهان هستند و در این راستا با یکدیگر متحد شده‌اند. به این ترتیب، بوش ضمن طرح استراتژی جدید ایالات متحده تحت عنوان (جنگ علیه تروریسم) با یکی دانستن تروریست‌ها و کشورهای به اصطلاح حامی تروریسم، بُعدی ژئوپلیتیکی به پدیده ترور داد (بوش، ۲۰۰۳/۹/۲۳). دوگانه‌های مختلفی که به وسیله بازنمایی‌های فریبنده از گفتمان تروریسم، توسط دولت بوش علیه کشورهای اسلامی خاورمیانه برپا شده، عبارتند از: تمدن در برابر بربریت؛ خیر در برابر شر؛ قانون مداری در برابر قانون شکنی؛ و آزادی و دموکراسی در مقابل سرکوب و استبداد، توسعه یافته در مقابل عقب مانده.



بر اساس صورت‌بندی‌های گفتمانی دولت بوش از تروریسم، دیگری(ها) که در گفتمان مزبور عمدتاً شامل کشورهای مسلمان خاورمیانه به ویژه عراق (قبل از ۲۰۰۳) و ایران می‌شوند را دولت‌های تروریست پروری به تصویر می‌کشد که همزمان شروع، وحشی و مستبد، عقب مانده نیز می‌باشند. همچنین، با تحلیل گفتمان ژئوپلیتیکی تروریسم به این نتیجه می‌رسیم که دسته‌بندی‌های وحشی، شروع، مستبد، بی‌تمدن و ... با تأثیرات هیجانی و احساسی منجر به توجیه عملیات‌های نظامی دولت بوش، و حتی کسب حمایت عموم مردم از طریق تحریک ترس و تعصبات آنها شد؛ چرا که تروریسم زمانی خطرناک‌تر جلوه می‌کند که با دال‌های شرارت، بی‌قانونی، وحشی‌گری، مستبد و غیردموکراتیک، عقب مانده پیوند داده شود. در مقابل آمریکا و هم‌پیمانان غربی، "خود" را دولت‌های ضدتروریستی به تصویر می‌کشد که همزمان خیرخواه، قانون‌مدار، متمدن، توسعه یافته و آزادی‌خواه و دموکراتیک هستند و بر اساس رسالت تاریخی خود یعنی حفظ صلح و امنیت جهانی چاره‌ای جز مداخله ژئوپلیتیکی ندارند (احمدی‌پور، جنیدی و آقاگل‌زاده، ۱۳۹۵: ۵۰-۴۹).

تحولات ژئوپلیتیکی تروریسم پس از ۱۱ سپتامبر

تروریسم به عنوان یکی از مهمترین تهدیدهای زمان معاصر، با آغاز هزاره سوم و حوادث ۱۱ سپتامبر، ساختارهای ژئوپلیتیکی جهان به خصوص حوزه جنوب غربی آسیا و جهان اسلام را تحت تأثیر قرار داد (کریمی پاشاکی و یحیی پور، ۱۳۹۲: ۱۱۸). ۱۱ سپتامبر نقطه عطفی در رویارویی با پدیده تروریسم محسوب می شود. این حوادث که مراکز مهم و استراتژیکی را در خاک ایالات متحده هدف قرار داد، توانست انزجار عمومی نسبت به عملکرد تروریست هایی با ماهیت بنیادگرایی اسلامی را تقویت و گام بعدی را در جهت جنگ با تروریسم مهیا سازد. ایالات متحده بنا به نقش خود (میان سلطه و رهبری)^۱ که پس از جنگ سرد و فروپاشی شوروی به ایفای آن مشغول بود، در ائتلافی میان برخی از کشورها، هسته مرکزی تروریسم بنیادگرایی اسلامی در جهان را مورد هدف حمله قرار داد. اگر چه بحث و بررسی بر روی فلسفه حملات و اینکه آیا ایالات متحده در جنگ با تروریسم موفق بوده یا خیر، موافقان و مخالفان بسیاری را به خود مشغول نموده است، اما توسعه تروریسم در منطقه جنوب غرب آسیا به خصوص در افغانستان، پاکستان و عراق و همچنین توسعه یافتن فعالیت های القاعده در سطح جهان، شاید از مهمترین تحولات تروریسم پس از ۱۱ سپتامبر به شمار آید. تهدیدات امنیتی برخاسته از گروه های کوچک اما مصمم -خارج از چارچوب جنگ های منظم- از معدود کاستی های مرزبندی سنتی به حساب می آید. با این حال، گروه های مزبور همچنان تهدید عمده ای برای بسیاری از کشورها محسوب می شوند (برادن و شلی، ۱۳۸۳: ۱۷۳). دولت ها تا زمانی که از به کارگیری ابزارهای مقابله و مبارزه با تروریسم همچون دیپلماسی، عملیات های اطلاعاتی، اجرا و اعمال قوانین، عملیات های نظامی و آموزش های ضد تروریستی (Kushner, ۲۰۰۳: ۹۹-۱۰۲) برخوردار نباشند، رو به جنگ با تروریسم نمی آورند. همگرایی موجود میان کشورهای حاضر در ائتلاف مبارزه با تروریسم جهانی، شکلی از همگرایی ژئوپلیتیک فارغ از مرزهای بین-المللی است. در واقع، کشورهای عضو، نیروهای نظامی و لجستیکی خود را بر اساس علایق ژئوپلیتیکی خود که در منافات با اقدامات تروریستی است به جهت مقابله با گروه های تروریست، خارج از خاک های خود مستقر نموده اند. توجیه این امر در ابتدا بیان گر فراجغرافیایی بودن مبارزه با تروریسم است و همچنین به میزان نفوذ تروریسم در استراتژی امنیت ملی این

۱. اشاره به کتاب انتخاب؛ سلطه یا رهبری، نوشته زیگینیو برژینسکی، چاپ انتشارات نی، سال ۱۳۸۶.

کشورها و در واقع کد ژئوپلیتیک هر یک از آنان اشاره دارد. اما تنها این تحولات در کشورهای مجری جنگ با تروریسم به چشم نمی‌خورد، برخی از گروه‌های سلفی در برخی از کشورهای اسلامی که صاحب قدرت در طبقه حاکمه نیز هستند به عنوان حامی آن و یا تأمین کنندگان مالی برخی از گروه‌های تروریستی همچون القاعده محسوب می‌شوند. اما همواره در مناسبات و موضع‌گیری‌های بین‌المللی، دولت‌های این دسته از کشورها تروریسم را محکوم می‌نمایند. اولین نتیجه ژئوپلیتیکی حمایت از افراط‌گرایی اسلامی، افزایش عمق ژئوپلیتیکی است. این افزایش عمق در راستای ایجاد و یا تحکیم هم‌گرایی‌های منطقه‌ای بر اساس فرمولی مشخص شکل می‌گیرد. فرمولی که ایدئولوژی را در شکل‌گیری سیاست خارجی و حمایت از گروه‌های جهادی تبیین می‌سازد. به لحاظ جغرافیایی نیز همگونی قابل توجهی از نظر گونه و نوع فعالیت‌های تروریستی می‌توان در برخی از کشورهای اسلامی به خصوص در حوزه جنوب غرب آسیا مشاهده کرد. در برخی از کشورهای اسلامی که ثبات سیاسی در آنها با چالش مواجه است، تروریسم برآمده از محرک‌های مذهبی، می‌تواند مکمل دیگر نارضایتی‌ها چون میل به جدایی‌طلبی و استقلال‌خواهی شود و به این ترتیب تنش‌ها همواره رنگ و بویی مذهبی به خود می‌گیرد. باورهای (غلط) مذهبی اغلب می‌تواند به شکل‌گیری اقدامات تروریستی و شورشی کمک کرده و در میان مذهبیان مشروعیت و حمایت کسب کند. شبکه القاعده، اسامه بن لادن و جنبش مسیحی آمریکا نمونه‌هایی از این ادعا هستند (کایراش، ۱۳۸۳: ۳۱۲).

جایگاه ژئوپلیتیکی خاورمیانه در استراتژی ایالات متحده

خاورمیانه از پویاترین حوزه‌های منطقه‌ای در جهان است. بخشی از این پویایی لاجرم می‌باید در ارتباط با تحولات و پویش‌های نظام بین‌الملل درک شوند و از این رو ایالات متحده نیز به عنوان یکی از مهم‌ترین بازیگران نظام بین‌الملل واجد نقشی انکارناشدنی در فرایندهای خاورمیانه است. اهمیت خاورمیانه برای ایالات متحده در طول زمان از چند جنبه قابل بررسی است. قطع نظر از سنت سیاسی آمریکا در دوران انزواگرایی و حاکمیت دیدگاه مونوو بر سیاست خارجی این کشور، در طول جنگ سرد سیاست خارجی آمریکا تابعی از جهت‌گیری کلی این کشور در قبال رقیب ایدئولوژیک یعنی اتحاد جماهیر شوروی بود. سیاست آمریکا در این برهه زمانی تابعی از استراتژی کلان مهار کمونیسم در آسیا و سایر نقاط جهان بود. از این رو منطقه خاورمیانه که مرزهای جنوبی اتحاد جماهیر شوروی مماس بر آن می‌شدند همواره مورد توجه

استراتژیست‌های آمریکایی بود. به طور کلی رویکرد آمریکا به کشورهای منطقه تحت تاثیر تهدید کمونیسم ماهیتی امنیتی داشت. بر این مبنا فضای اقتداری حاکم بر جوامع خاورمیانه در عین تعارض با ارزش‌های صلح‌آمیز آمریکایی از حمایت علنی و تلویحی آمریکا برخوردار شد و طبق معمول خطو بزرگ‌تر یعنی کمونیسم دلیلی برای تن دادن به خطرات کوچک‌تر یعنی حکومت‌های اقتدارگرای خاورمیانه شد (محمودی و گودرزی، ۱۳۹۱: ۴).

در بطن سیاست، مهار و حذف کمونیسم بود که تمام نقاط کور خاورمیانه می‌باید اصلاح شده و این امر نیز تنها با سیاست ثبات و ایجاد یک جامعه بسته سیاسی ممکن بود. ماحصل چنین شرایطی در سطح داخلی بسط و نشو یک جامعه بسته واجد انسداد سیاسی، فترت فکری و فقر فرهنگی شد. بر مبنای سیاست حاکم که معطوف به حفظ ثبات سیاسی هیئت حاکمه بود، نظام سیاسی اقتدارگرا خود منبعی برای تولید و بازتولید معضل امنیت و نیز معضل ناامنی شد. حاصل این تسلسل، رشد گرایش‌ها و تمایلات رادیکال نسبت به سنت‌ها و ارزش‌های بومی بود که نوعاً در ارتباط با اسلام تعریف می‌شدند. بنابراین، می‌توان گفت که سیاست استراتژیک آمریکا در خاورمیانه طی دوران جنگ سرد افق امنیتی متناقضی را در سپهر سیاسی کشورهای منطقه باز گشود؛ تامین امنیت رژیم سیاسی در ازای ناامنی فکری و فرهنگی و بر همین سیاق بی‌ثباتی اجتماعی جوامع خاورمیانه. اما پس از جنگ سرد و به دنبال تحولات ساختاری در نظام بین‌الملل، استراتژی خاورمیانه‌ای آمریکا نیز دستخوش تحول شد. اکنون نگاه استراتژیک در سیاست خارجی آمریکا چندان مفید به نظر نمی‌رسید، چرا که رقیب امنیتی و استراتژیک آمریکا، یعنی اتحاد جماهیر شوروی حذف شده بود. بر این مبنا حفظ ثبات سیاسی و اجتماعی که در دوران جنگ سرد محور اصلی سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا در قبال خاورمیانه بود، جای خود را به اعمال اصلاحات ساختاری سیاسی-اجتماعی داد (دهشیار، ۱۳۸۴: ۶). طبیعتاً این سیاست پس از وقایع یازدهم سپتامبر وارد فاز جدیدی گردید و پرداختن به آن از جمله اولویت‌ها و ضرورت‌های اساسی دولت مردان آمریکا شد. خاورمیانه به دلایلی چند در دو دوره زمانی مورد بحث در صدر سیاست خارجی رهبران ایالات متحده قرار داشت:

۱. موقعیت ژئواستراتژیک: بخش عمده حمل و نقل قاره‌ای از مسیر تجاری خاورمیانه صورت می‌پذیرد.

۲. منابع انرژی: برآورد منابع سوخت فسیلی خاورمیانه معادل نیمی از ذخایر کل جهان است. دسترسی و تضمین پایداری این دسترسی به منابع انرژی از موضوعات مهم استواریک و جزء لاینفک منافع ایالات متحده است.
۳. امنیت رژیم صهیونیستی: اتحاد با رژیم صهیونیستی نقش مهمی در سیاست خارجی آمریکا، نفوذ این کشور در خاورمیانه و نقش آن در مناقشه اعراب و اسرائیل.
۴. تروریسم: هر چند نقش آمریکا در به وجود آمدن گروه‌های افراط‌گرا قابل تامل است، این گروه‌ها در خاورمیانه تهدیدی جدی برای امنیت آمریکا به تصویر کشیده می‌شوند. بسیاری از سازمان‌هایی که در فهرست سازمان‌های تروریستی منتشر از جانب آمریکا تحت پیگرد هستند، از این منطقه برخاسته اند و رهبران بسیاری از این سازمان‌ها از اتباع مصر، عربستان و دیگر کشورهای منطقه هستند.
۵. اشاعه تسلیحات هسته‌ای: به سامان رسیدن برنامه هسته‌ای ایران که از ۱۹۷۹ تاکنون هدف تخصص ایالات متحده آمریکاست، احتمالاً به طور مستقیم چشم انداز امنیتی منطقه را دستخوش تغییر خواهد کرد. بنابراین به طور بالقوه چالشی برای ایالات متحده و منافع استراتژیک آن محسوب می‌شود.
۶. گرایش‌های ضدآمریکایی: تصور منفی مردم کشورهای اسلامی منطقه از آمریکا، نتیجه سیاست‌های این کشور در خاورمیانه و اتحاد استراتژیک با رژیم صهیونیستی است. افزایش احساسات ضدآمریکایی در عین اتحاد و روابط بسیار نزدیک رژیم‌های مستبد و فاسد حاکم در خاورمیانه با آمریکا، باعث نضج و رشد انگاره‌های پشتیبان افراط‌گرایی و استفاده از آن علیه آمریکا و منافع آن می‌شود. میزان بالای احساسات ضد آمریکایی در جوامع خاورمیانه در کنار عواملی که ذکر شد باعث شده تا این منطقه به مثابه اولویت مستقیم ایالات متحده در آید (sasnal, ۲۰۰۵:۳۷۱).

اوباما و ژئوپلیتیک خاورمیانه پیش از ۲۰۱۱

اگر چه دوره سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا پیش از وقوع تحولات بیداری اسلامی عملاً کمتر از دو سال را در بر می‌گیرد (۲۰۱۰-۲۰۰۹)، اما زمانی که اوباما به قدرت رسید، تمام تلاش خود را در سیاست‌های کاهش آسیب پذیری‌های ژئوپلیتیک آمریکا در منطقه که ناشی از سیاست‌های غلط دولت بوش بود انجام داد. اول از همه اوباما به دنبال پایان دادن به جنگ عراق و

تغییر تمرکز از عراق به افغانستان بود تا با افزایش مقطعی نیروها، صحنه کارزار افغانستان را تغییر دهد و بدین ترتیب، شرایط برای تغییر ماموریت قبل از پایان دور اول ریاست جمهوری وی آماده شود. همچنین اوباما در ابتدای دولت خود، با علم به اینکه چهره آمریکا در جهان اسلام به شدت مخدوش شده است، تلاش کرد که با آنچه وی به عنوان شروع جدید نامید روابط با جهان اسلام یا مبتنی بر احترام متقابل و منافع متقابل سامان دهد. مهم‌ترین ابزار دولت اوباما برای این کار، استفاده از دیپلماسی عمومی (و نه تغییر واقعی سیاست) بود که از طریق گفتگو و سفر به جهان اسلام (از جمله: مصر، ترکیه و اندونزی) صورت گرفت. حتی اوباما با پیشنهاد تعامل دیپلماتیک با جمهوری اسلامی، تلاش کرد که گفتمان انقلابی و مقاومت محور ایران در خاورمیانه را به سمت خود جذب و در واقع در درون خود هضم کند؛ چرا که پیروزی‌های مکرر محور مقاومت در جنگ‌های ۳۳ روزه و ۲۲ روزه منجر به اوج‌گیری بی‌سابقه قدرت منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایران شده بود. با این حال، پیشنهادهای آمریکایی برای تعامل، همان‌طور که اوباما می‌گوید، مشروط به این بود که جمهوری اسلامی مشقت خود را باز کند. این عبارت در واقع استعاره از لزوم کنار گذاشتن ابزارهای قدرت منطقه‌ای با محوریت جریان مقاومت بود که در آن دوره محبوبیت گسترده‌ای در جهان عرب کسب کرده بود. لذا اعتراف به قدرت منطقه‌ای ایران و تلاش جهت تهی‌کردن این ظرفیت، بخش اساسی از دستورکار اوباما برای مدیریت تحولات خاورمیانه و همچنین ایران بود. در کنار این اقدامات، واشنگتن مشغول تلاش برای انزوای استراتژیک ایران در دو سطح منطقه‌ای و بین‌المللی نیز بود که در قالب تعامل مستقل با سوریه و انجام گفتگوهای صلح با دولت بشار اسد و از سوی دیگر، پیگیری تجدید روابط با روسیه و ایجاد فاصله بین تهران و مسکو پیگیری می‌شد. آمریکا در این دوره، که تا پایان سال ۲۰۱۰ به طول انجامید، با معرفی ایران به عنوان منبع تهدید در منطقه، بر افزایش توانمندی نظامی متحدین خود و باز تعریف و کارآمدسازی ابزارهای متعارف نظامی در سطح منطقه تمرکز داشت؛ مثلاً فروش تسلیحات و سیستم دفاع موشکی به اعراب خلیج فارس تقویت شد و آن سیستم‌ها با یکدیگر ترکیب شدند و همچنین با مرحله بندی سیستم دفاع موشکی در اروپا و جهت‌دهی آن بر ضد ایران، آمریکا تلاش کرد که بازدارندگی علیه ایران تقویت شود. اما وقوع سریع تحولات در کل منطقه خاورمیانه عملاً صحنه مواجهه و نوع محاسبات آمریکا در قبال منطقه و ایران را دگرگون کرد (جمشیدی، ۱۳۹۳: ۸۰-۷۸).

اوباما و ژئوپلیتیک خاورمیانه جدید

بعد از روی کار آمدن اوباما به عنوان رئیس جمهور آمریکا نشانه‌های زیادی دال بر تغییر در سیاست خاورمیانه آمریکا مشاهده شده است. "ما تا به حال برای تغییر سیاست خارجی خودمان در پی دهه‌ای که با دو جنگ پرهزینه تعریف می‌شود، کارهای زیادی انجام داده‌ایم. ما پس از سال‌ها جنگ در عراق صدهزار از نیروهای آمریکایی را خارج کرده و به ماموریت رزمی خود در آن کشور پایان داده‌ایم. در افغانستان ما تعرض طالبان را در هم شکسته‌ایم و در این ماه ژوئیه بازگرداندن سربازان خود را به میهن آغاز خواهیم کرد و به انتقال مسئولیت تحت هدایت افغان‌ها ادامه خواهیم داد و بعد از سال‌ها جنگ بر ضد القاعده و وابستگان آن، ما با کشتن اسامه بن لادن رهبر گروه، ضربه عظیمی به آن وارد ساخته‌ایم" (اوباما، ۲۰۱۱).

موفقیت دولت اوباما در خروج کم هزینه از عراق و آرام کردن اوضاع افغانستان بدون جلب مشارکت ایران در این زمینه مشکل به نظر می‌رسد و این دو موقعیت می‌تواند زمینه‌ساز رایزنی‌ها میان ایران و دولت اوباما باشد. از طرفی موضع هسته‌ای ایران همچنان در کانون مناقشه ایالات متحده با جمهوری اسلامی قرار دارد (واعظی، ۱۳۸۸: ۶). به طور کلی اوباما مبارزه با تروریسم، متوقف ساختن گسترش سلاح‌های هسته‌ای، ایمن ساختن جریان آزاد تجارت و محافظت از امنیت منطقه، دفاع از امنیت اسرائیل و پیگیری صلح اعراب و اسرائیل را از اولویت‌های جدید سیاست خارجی خود ذکر کرده است (اوباما، ۲۰۱۱).

در ابتدای حمله آمریکا به عراق، پیش‌بینی آمریکایی‌ها این بود که رقابت بین عراق و شیعیان ایران بسیار عمیق‌تر از رقابت فرق‌های شیعیان و سنی‌های عراق شود. اما تحولات عراق از سال ۲۰۰۳ به بعد خلاف آن را نشان می‌دهد. افزایش تنش‌های فرق‌ها در عراق، حداقل در سال‌های اولیه پس از اشغال به تدریج حس ملی‌گرایی را کاهش و هویت فرق‌ها را تقویت کرده است. حذف رژیم صدام حسین و ناکامی در ایجاد ثبات سیاسی و نظامی در عراق فرصت جدیدی را برای ایران در سطح منطقه ایجاد کرده است (Bahgat, ۲۰۰۷: ۱۴).

موضوع فلسطین از مباحث محوری در سیاست خارجی اوباما بوده است. اوباما تلاش کرده است تا با ملحوظ کردن خواسته‌های اسرائیل راه‌حلی برای کشمکش فلسطینی‌ها و اسرائیل پیدا کند. اوباما با تبیین رویکرد جدید خود نسبت به موضوع صلح اعراب و اسرائیل بیان می‌کند: "افق جدیدی برای از سرگیری مذاکرات صلح میان اسرائیلی‌ها و فلسطینیان گشوده شده است و ما بررسی کرده‌ایم که چگونه آمریکا به عنوان دوست صمیمی اسرائیل و یکی از حامیان

فلسطین می‌تواند با سازمان ملل و دیگر سازمان‌های چندجانبه همکاری کند تا این روند را رو به جلو سوق دهیم" (اوباما، ۲۰۱۴). نهایتاً اینکه اوباما سیاست‌های جدیدی را پیرامون موضوعات چالش برانگیز خاورمیانه مانند تحولات بیداری اسلامی، موضوع صلح اعراب و اسرائیل و جنگ عراق و افغانستان اتخاذ کرده است تا ساختار سیاست و قدرت را در خاورمیانه جدید در جهت کاهش هزینه‌های سیاسی، اقتصادی و امنیتی آمریکا در این منطقه بازسازی کند.

مزیت‌های هژمونی ژئوپلیتیکی آمریکا

با فروپاشی شوروی، آمریکا با سایر رقبای بالقوه و بالفعل خود فاصله زیادی گرفت و کوشید ساختار نظام بین‌الملل را بر مبنای برتری و هژمونی خود بنا نهد. از آن جا که اندیشمندان معتقدند کشوری می‌تواند نظامی هژمونیک پایه‌گذاری نماید که حائز شرایط زیر باشد:

قدرت نسبی: برتری محسوس در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی، فرهنگی و ...؛

قدرت ساختاری: توانایی ایجاد قوانین، نرم‌ها و روش‌های عملیاتی در ابعاد مختلف سیستم بین‌الملل؛

قدرت داخلی پشتیبان اعمال خارجی: جذب حمایت داخلی از ملزومات قدرت هژمون برای اعمال نفوذ در عرصه جهانی است؛ لذا، بر اساس شاخص‌های گفته شده، آمریکا در سال‌های پس از جنگ سرد، برتری نسبی را در عرصه‌های مختلف نرم‌افزاری و سخت‌افزاری فراهم کرده است (امینیان، ۱۳۸۴: ۵۸). و اکنون، به عنوان تنها ابرقدرت باقی مانده جهان، فرصت بیشتری را نسبت به گذشته جهت شکل دادن جهان منطبق با منافع و ارزش‌های خود دارد و تصور بر این است که این کشور قدرت نظامی بی‌نظیرش را حفظ خواهد نمود و به اعمال نفوذ سیاسی نامتناسب بر امور بین‌المللی ادامه خواهد داد (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۲: ۷۹۶).

از جمله مواردی که می‌تواند زوایای این امر را روشن سازد، سیر تحول رفتار آمریکا بعد از سال ۲۰۰۰ است؛ با انجام انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ و روی کار آمدن محافظه-کاران جدید و رویداد یازدهم سپتامبر، آمریکا به سرعت مسیر یک جانبه‌گرایی را در پیش گرفت و این باور را در سطح جهانی ایجاد کرد که واشنگتن چیزی کمتر از هژمونی جهانی را نمی‌پذیرد و در واقع استراتژی امنیت ملی آمریکا برای قرن بیست و یکم نیز بر این اساس طراحی شد و اولین نمود عینی آن حمله به عراق و سرنگونی صدام بود (تائب، ۱۳۸۴: ۱۴۲).

برای پیشبرد این امر، نومحافظه‌کاران رسالتی تاریخی را برای گسترش دموکراسی برای خود تعریف نمودند و تلاش کردند تا اراده معطوف به تحکیم هژمونی آمریکا را در گستره جهانی دنبال نمایند. این گروه معتقد بودند که با این رویکرد، منافع آمریکا مبتنی بر تسلط بر جهان قابلیت عملیاتی پیدا می‌کند و در پرتو همسان‌سازی فرهنگی در بستر دموکراسی‌سازی غربی است که هژمونی آمریکا با کمترین هزینه میسر می‌شود (مطهرنیا، ۱۳۸۴: ۶۲). بنابراین در دوره ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش، گسترش دموکراسی به صورت یکی از سرفصل‌های استراتژی امنیت ملی آمریکا در آمد. البته قبل از وی نیز، اغلب رؤسای جمهوری آمریکا دموکراسی را به صورت واژه اصلی سخنان خود درآورده بودند و حتی دکترین امنیت ملی کلینتون، عنوان «بزرگ‌شدن» در راستای دموکراسی را داشت. ولی آن دموکراسی‌خواهی‌ها حداکثر یک تاکتیک سیاسی بود و نه یک استراتژی امنیت ملی؛ آن طور که در دوره بوش تعریف می‌شد (امامزاده فرد، ۱۳۸۴: ۱۱۸).

به نظر می‌رسد که در حال حاضر، دکترین گسترش دموکراسی آنها جهت بهره‌گیری از قدرت نرم در راستای همان اهدافی است که سابقاً برای تحقق آنها از قدرت سخت (تجهیزات و تسلیحات نظامی و ...) کمک می‌گرفتند؛ یعنی تحکیم هژمونی و دوام بخشیدن به موقعیت بلامنازع آمریکا در جهان و تحکیم زمینه‌های سرمایه‌داری که در این راستا دولت بوش، تهدیدات تروریستی را به یک فرصت در صحنه بین‌المللی تبدیل کرد و در پی تحکیم و تثبیت هژمونی آمریکا در خاورمیانه و جهان بود (اسفندیاری، ۱۳۸۴: ۱۷۰).

در شرایط کنونی، ایالات متحده همچنان استراتژی حفظ برتری قوای جهانی و مداخله عمیق در امور امنیتی اروپا، آسیا و خاورمیانه را ادامه می‌دهد. این کشور نهادهای اصلی را رها ننموده، بلکه آنها را که در دوره دو قطبی ایجاد کرده بود، همچنان حفظ می‌نماید. برای پشتیبانی از این استراتژی، ایالات متحده تشکیلات نظامی خود را در مقیاسی قابل مقایسه با سال‌های صلح جنگ سرد حفظ می‌نماید. در این راستا، یکی از دلایل دنبال کردن توافق بر سر نهادهای اساسی توسط یک دولت هژمون، آن است که از این طریق می‌تواند هزینه‌های اجرایی حفظ نظام را پایین بیاورد، حتی اگر معنی آن از دست دادن مقداری از آزادی عمل و مزایای کوتاه مدت باشد. استفاده مداوم از قابلیت‌های قدرت برای تنبیه و تشویق دولت‌های سطح پایین‌تر و حل درگیری‌ها هزینه زیادی دارد. در بلند مدت، شکل دادن‌ها به منافع و گرایش‌های دیگر دولت‌ها مؤثرتر از شکل دادن مستقیم به اعمال آنها از طریق تنبیه یا تشویق است. یک

توافق قانونی، ضرورت اقدامات پرهزینه دولت هژمون را برای مذاکرات، نظارت و اجرا کاهش می‌دهد. می‌توان گفت، آمریکا از وابستگی امنیتی سایر کشورها سود جسته و راه‌حل‌های همکاری را در مورد چندین مسئله مربوط به حفظ منافع خود تحمیل می‌کند (آجرلو و اعتبار، ۱۳۸۸: ۱۴۷).

«وولفورت» معتقد است که ساختار تک قطبی سیاست کنونی بین‌الملل مانع از آن است که رقبای بالقوه، درصدد تلفیق تلاش‌های خود برای مهار موقعیت تفوق آمریکا برآیند. پس تا وقتی که آمریکا برتری اقتصادی سالم خود و حضور نظامی را که در دنیا بلامنازع است، حفظ نماید، سایر کشورها جرأت نمی‌کنند با آن مقابله نمایند؛ چرا که رقبای بالقوه تمایلی به جلب دشمنی متمرکز ایالات متحده ندارند و تفوق آمریکا به آن اجازه می‌دهد برتری خود را در شرایط مختلف بر سایر کشورها تحمیل کرده و یا نظرات آنها را نادیده گیرد و صرفاً بدون توجه به خواست ملل دیگر، راه خود را دنبال کند (والث، ۱۳۸۳: ۲۰۷).

نتیجه‌گیری

درک عملکرد بین‌المللی آمریکا بدون توجه به رهبری طلبی جهانی این کشور، بسیار دشوار است. قدرت هژمون به لحاظ توانمندی‌ها و برتری‌های بالای نظامی و اقتصادی، بر مبنای منافع، دست به اقدام می‌زند تا منافع اقتصادی، ایدئولوژیک و امنیتی خود را تضمین نماید؛ هر چند عده‌ای اعتقاد دارند که هژمون به دنبال منافع عمومی است، اما باید توجه داشت که معمولاً این منافع به گونه‌ای تعریف می‌شوند که در تضاد با منافع و نظم مورد پسند هژمون نباشند. بر اساس مباحث مطرح شده در این پژوهش، حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ باعث شد تا استراتژی امنیت ملی آمریکا از ابهام راهبردی دوران پس از جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی خارج شده و با خلق دشمن جدید به نام "تروریسم"، زمینه را برای بهره‌برداری از این دشمن برای حل مشکلات خود در نظام بین‌الملل فراهم کند. آمریکا در حمله به افغانستان در ورای اهداف کوتاه مدت اعلامی خود که همان مبارزه با تروریسم و از بین بردن نیروهای حامی تروریسم یعنی طالبان را عنوان کرد به دنبال اهداف بلندمدت و اعمالی بود که تثبیت هژمونی خود را پیگیری می‌کرد. در نهایت اقدام ایالات متحده در حمله به عراق بدون توجه به سازوکارهای معتبر و مشروع که در قالب سازمان ملل و به طور خاص شورای امنیت این سازمان، تداوم رویکردی است که به یکجانبه‌گرایی موسوم است. بر این اساس می‌توان مدعی بود که اشغال دو

کشور افغانستان و عراق (در منطقه خاورمیانه) در راستای منافع و ارزش‌های آمریکا و تامین امنیت ملی این کشور ارزیابی می‌شود. که می‌توان به نقش و اهمیت ژئوپلیتیک به میزان‌های متفاوت در طراحی استراتژی ژئوپلیتیکی امنیت ملی آمریکا پی برد.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- آجرلو، محمدجعفر و علی اعتبار (۱۳۸۸). جایگاه قدرت نظامی در تثبیت هژمونی آمریکا (پس از پایان جنگ سرد)، فصلنامه ژئوپلیتیک، سال چهارم، شماره سوم.
- احمدی پور، زهرا، رضا جنیدی و فردوس آقاگل زاده (۱۳۹۵) «مفهوم سازی گفتمان ژئوپلیتیکی تروریسم؛ تصویرسازی ژئوپلیتیکی دولت بوس از خاورمیانه»، فصلنامه ژئوپلیتیک، سال دوازدهم، شماره سوم.
- اسفندیاری، محمدرضا (۱۳۸۴) **دکترین امنیت ملی آمریکا: مبارزه با تروریسم**، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بینالمللی ابرار معاصر تهران.
- امامزاده فرد، پرویز (۱۳۸۴) **دکترین امنیت ملی آمریکا: گذشته، حال و چشم انداز آینده**، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بینالمللی ابرار معاصر تهران.
- امینیان، بهادر (۱۳۸۴) «پایایی و گسترش ناتو: نقش هژمونی آمریکا»، فصلنامه ژئوپلیتیک، سال اول، شماره دوم.
- برادن، کتلین و شلی فرد (۱۳۸۴). ژئوپلیتیک فراگیر، ترجمه علیرضا فرشچی، تهران: انتشارات دوره عالی جنگ.
- تائب، سعید (۱۳۸۴). **چالش گران و متحدان بالقوه و بالفعل در راهبرد امنیت ملی آمریکا در قرن بیست و یکم**، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بینالمللی ابرار معاصر تهران.
- جمشیدی، محمد (۱۳۹۳). «تحولات خاورمیانه در دوره اوباما و تغییر استراتژی آمریکا در قبال ایران»، فصلنامه روابط خارجی، سال ششم، شماره سوم.
- حاجی یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۳). **ایران و خاورمیانه**، تهران: انتشارات فرهنگ گفتمان.
- حافظ نیا، محمدرضا و مراد کاویانی راد (۱۳۹۳). **فلسفه جغرافیای سیاسی**، چاپ اول، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، شماره ۲۵۹.
- خسروی، غلامرضا (۱۳۸۷). **آمریکا و خاورمیانه: راهبردها و چالش ها**، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- دهشیار، حسین (۱۳۸۴). **نومحافظه کاران و سیاست خارجی آمریکا**، تهران: انتشارات سرایی.
- دهشیار، حسین (۱۳۹۱). **خاورمیانه: خطر استراتژیک برای آمریکا**، تهران: پژوهشکده مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
- سلیمانی، فاطمه (۱۳۸۹). **قدرت نرم در استراتژی خاورمیانه ای آمریکا**، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ اول.

- شفیعی، نوذر (۱۳۹۵). «تبیین عوامل موثر بر اتخاذ استراتژی دولت ترامپ نسبت به افغانستان»، **فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل**، دوره اول، شماره بیست و چهارم.
- شیراوند، صارم و مصطفی زهرانی (۱۳۹۶). «بررسی تاثیر فرهنگ استراتژیک بر سیاست خارجی فدراسیون روسیه»، **فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۹۷.
- غرایاق زندی، داوود (۱۳۹۲). «اصول و مبانی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران: جستاری در متون»، در محمود یزدان فام **بررسی متون سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران**، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- قاسمی، فرهاد (۱۳۸۴). «ساخت ژئوپلیتیکی سیستم بین‌الملل نوین و استراتژی نظامی، امنیتی ایالات متحده آمریکا»، **فصلنامه ژئوپلیتیک**، شماره ۲.
- کایراش، جینز (۱۳۸۳). **تروریسم و جنگ‌های نامنظم، در: استراتژی در جهان معاصر مقدم‌های بر مطالعات استراتژیک جان بیلز و دیگران**، ترجمه بابک خبیری، تهران: انتشارات ابرار معاصر.
- کریمی پاشاکی، سجاد و عمران علیزاده (۱۳۸۹). «تروریسم، مذهب و چالش‌های فراروی حقوق بشر»، **فصلنامه حقوق بشر دانشگاه مفید قم**، شماره ۸۸.
- گلی، چارلز دبلیو و ویتکف اوجین آر (۱۳۸۲). **سیاست خارجی آمریکا (الگو و روند)**، ترجمه اصغر دستمالچی، تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات.
- کمیسیون تدوین استراتژی امنیت ملی آمریکا (۲۰۰۱). **استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱** مترجمان: جلال دهمشگی، بابک فرهنگی، ابوالقاسم راه چمنی، تهران: انتشارات موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، چاپ دوم ۱۳۸۳.
- کیوان حسینی، سیدعلی اصغر (۱۳۸۳). «نرم افزارگرایی آمریکا در صحنه عراق»، **فصلنامه سیاست دفاعی**، سال دوازدهم، شماره ۴۸.
- گوهرزادگان منش، حسین و رضا رحیمی (۱۳۹۳). «تبیین کارکردی مفهوم ژئوپلیتیک شهر با تأکید بر مفهوم قدرت سیاسی»، **هفتمین کنگره انجمن ژئوپلیتیک ایران (جغرافیای سیاسی شهر)**.
- ماندل، رابرت (۱۳۹۰). **چهره متغیر امنیت ملی تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی**، چاپ ۲.
- متفکر، حسین (۱۳۸۶). «استراتژی ژئوپلیتیکی آمریکا و امنیت ملی ایران»، **فصلنامه سیاست**، دوره ۳۷، شماره ۳.
- محمودی، محسن و سهیل گودرزی (۱۳۹۱). «سیاست نرم‌افزاری ایالات متحده در خاورمیانه؛ مقایسه جورج بوش و باراک اوباما»، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال بیست و ششم، شماره ۲.

مختاری، علی (۱۳۸۷). «جایگاه نبرد با تروریسم در سیاست خارجی ایالات متحده (۲۰۰۷-۲۰۰۰)»، **فصلنامه راهبرد**، سال شانزدهم، شماره ۴۸.

مطهرنیا، مهدی (۱۳۸۴). «مبانی نظری دکترین امنیتی آمریکا در قرن بیست و یکم میلادی»، در **کتاب آمریکا تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران**.

مویر، ریچارد (۱۳۹۱). **درآمدی نو بر جغرافیای سیاسی** ترجمه دره میرحیدر، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، چ ۲.

واعظی، محمود (۱۳۸۸). **رویکردهای سیاسی-امنیتی آمریکا در خاورمیانه**، گزارش نشست معاونت سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک.

والث، استفان ام (۱۳۸۳). **حفظ عدم توازن جهانی: خویشتن‌داری و سیاست خارجی آمریکا** مترجم: عظیم فضلی‌پور، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران. یزدان پناه درو، کیومرث (۱۳۹۱). «ژئوپلیتیک و اهمیت ابعاد پنجم با مطالعه نقش قدرت اطلاعات و استراتژی رزم مدرن در قرن بیست و یکم»، **پژوهش‌های جغرافیای انسانی**، دوره‌ی ۴۴، شماره‌ی ۴.

یزدان‌فام، محمود (۱۳۹۰). **جنگ پیشگیرانه، راهبرد جدید آمریکا در خاورمیانه**، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

ب) منابع انگلیسی

- Arthur S. Ding, Phillip C. Saunders and Scott W. Harold. (۲۰۱۶). *The People's Liberation Army and Contingency Planning in China*. Rutenberg.
- Ahmadypour, Zahra et al. (۲۰۱۰) Representing imaginary enemy: a geopolitical discourse. **Geopolitics Quarterly** ۴، ۱-۷، (۴) ۶،
- Bahgat, Gawdat (۲۰۰۷). Iran and the United States: the Emerging Security Paradigm **in the Middle East Parameters**, summer, Vol. ۳۷, ISS. ۲. pp. ۵-۱۴.
- Brzezinski, Z(l (۱۹۹۷ *The Grand Chessboard*, American Primacy and its Geostrategic Imperlive, New York :**Basic Books**.
- Dolby, Simon, (۲۰۰۵) *Geopolitics, Grand Strategy and the Bush Doctrine*, **Institute of Defence and Strategic Studies**, No ۹۰, October ۲۰۰۵
- a. Fish, M. Steven, (۲۰۰۴) *Islam and Authoritarianism*, **World Politics**.
- Gray, Colin S. (Center for Security Studies, University of Hull), (۱۹۹۹) (Sloan, Geoffrey) Britain Royal Naval College, (۱۹۹۹) "**Geopolitics, Geography and Strategy**"
- <http://www.infowars.com/۲۰۰۱/permanent-occupation-gates-admits-us-troops-to-remain-in-iraq-beyond-۲۰۱۸/۰۵/۱۵>.
- Ikenberry, John (۲۰۰۲) American's Imperial Ambition, **Foreign Policy**, Vol. ۸۱, No. ۵.

- Kushner, Harvey W (۲۰۰۳). Encyclopedia of terrorism ,California :**Sage Publications**.
- Leonard ,Hochberg (۲۰۰۲). the Language of National Insecurity: Prediction , Strategy and Geopolitics ,”**Advances in Competitiveness Research** ,Vol ۱۰ , No ۱, ۲۰۰۲.
- Prevention in the Third word ,**Cambridge** :Cambridge University Press.
- Sasnal ,Patricia (۲۰۰۵). U.S Policy towards Actors into Arab–Israel Conflict: between Bush and Obama, PISM, Louise, International Relation of the Middle East, U.K :**Oxford University Press**.
- Scourse. Te- Harth, Anthony Christian(۲۰۰۳). Geopolitics and Grand Strategy : Foundations of American National Security”, A Dissertation in Political Science ,**Presented to the Faculties of the University of Pennsylvania in Partial**.
- Walt, Stephen (۲۰۰۷). Beyond Bin Laden ,Reshaping U.S Foreign Policy , **International Policy** ,Vol ۲۶, No. ۳۷.